

Research Journal of
Philosophical Meditations
University of Zanjan
Vol.5, No.15, Fall & Winter 2015-2016

دوفصلنامه علمی-پژوهشی **تأملات فلسفی**
دانشگاه زنجان
سال ششم، شماره ۱۶، بهار و تابستان ۱۳۹۵
صفحات ۱۱۹-۱۴۴

تحلیل تطبیقی بنیادهای معرفت‌شناختی اقدام‌پژوهی از منظر فلسفه انتقادی و تفسیری

علی احمدی^۱
سوسن کشاورز^۲

چکیده

هدف اصلی این پژوهش بررسی بنیادهای معرفت‌شناختی اقدام‌پژوهی از منظر فلسفه انتقادی و تفسیری است. برای رسیدن به هدف مذکور نظریات ویلفرد کار و استفان کمیس، از اندیشمندان فلسفه انتقادی، و جان دیویی و ریچارد رورتی، از اندیشمندان فلسفه تفسیری، به‌عنوان نمایندگان این دو فلسفه، مورد بررسی قرار گرفت. روش این پژوهش تحلیل تطبیقی است. الگوی استفاده‌شده در این زمینه الگوی جرج زی. اف. بردی لهستانی است که چهار مرحله توصیف، تفسیر، هم‌جوارسازی و مقایسه را در مطالعات تطبیقی شامل می‌شود. از جمله یافته‌های این پژوهش عبارت است از تأکید هر دو رویکرد فلسفی بر پیوند بین نظر و عمل در اقدام‌پژوهی، ارتباط دیالکتیکی و منظم بین عمل و نظر در آن و تلاش هر دو رویکرد فلسفی برای ترمیم شکاف احتمالی بین

تاریخ دریافت: ۹۴/۱۰/۱۲؛ تاریخ پذیرش: ۹۵/۴/۱۸

۱. مدرس دانشگاه فرهنگیان و دانشجوی دکتری فلسفه تعلیم و تربیت دانشگاه خوارزمی،
g.aliahmady@yahoo.com

۲. استادیار علوم تربیتی و روانشناسی دانشگاه خوارزمی تهران.

نظر و عمل در اقدام پژوهی. تفاوت‌هایی که مشاهده شد مربوط به نسبی بودن حقیقت از منظر فلسفه تفسیری و تکیه فلسفه انتقادی بر عقل استعلایی کانتی بود. یافته دیگر اینکه دغدغه اصلی فلسفه تفسیری، افزایش کارایی از طریق تجربه و انجام دادن، و دغدغه اصلی فلسفه انتقادی آموزش تفکر بازتابی است.

واژگان کلیدی: بنیادهای معرفت‌شناختی، اقدام پژوهی، فلسفه تفسیری، فلسفه انتقادی.

مقدمه

اندیشمندان نحله‌های متفاوت فلسفی رویکردهای مختلفی به این سنت پژوهشی (اقدام-پژوهی) دارند و هر کدام شاخه‌ای از اقدام‌پژوهی را با مبانی فلسفی خاص خود در زمینه انسان‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی بسط و گسترش داده‌اند. اما با یک نگاه دقیق‌تر می‌توان دو جریان عمده را در طیف اندیشمندان اقدام‌پژوهی بازشناسی کرد. یک جریان از لحاظ فلسفی نزدیک به پراگماتیستها و نئوپراگماتیستها است. اندیشمندانی مانند اشتن هاوس^۱، الیوت و شون^۲ با چرخه‌های خاص اقدام‌پژوهی‌شان از این دسته‌اند. جریان دیگر تحت تأثیر مکتب انتقادی و به‌طور ویژه آرای هابرماس^۳ و دانش‌رهایی-بخش اوست. ویلفرد کار و استفان کمیس^۴ از این دسته‌اند. اندیشمندان اقدام‌پژوه در رویکرد تفسیری یا پراگماتیستی، تعریف روشنی از عمل ارائه ندادند. از آنجاکه این اندیشمندان از پراگماتیسم تأثیر پذیرفته‌اند، تعریف عمل در این مکتب بر اساس اندیشه‌های دیویی و رورتی مورد بررسی قرار خواهد گرفت. دیویی یکی از برجسته‌ترین فیلسوفان عمل‌گرایی یا پراگماتیسم است که بیش از دیگران بر عمل تأکید دارد و بر تجربه و تعامل انسان با محیط به عنوان راهی برای کسب دانش تأکید می‌کرد و معتقد بود تحقیقات علمی باید بر حل مشکلات واقعی متمرکز شوند (زیبا کلام، ۱۳۹۰: ۲۴۱). اقدام‌پژوهی معروف به بهره‌گیری از مفروضه‌های فلسفی است و مطالب کم‌وبیش مشترک درباره آن چنین است:

«این رویکرد به سرعت از پارادایم اثبات‌گرایی که برای سالیان متمادی حاکم بر جریان تحقیقات آموزشی بوده است، فاصله می‌گیرد و در مقابل پارادایمهای دیگر برجسته می‌شود. از جمله آنها پارادایم تفسیری است که با روشهای کیفی خود، نظیر پدیدارشناسی، مردم‌نگاری و هرمنوتیک، ظرفیت گسترده‌ای برای مطالعه پدیده‌های اجتماعی و تربیتی فراهم می‌سازد. پارادایم تفسیری مبتنی بر این فرض است که واقعیت اجتماعی به وسیله افرادی ساخته می‌شود که در آن مشارکت دارند» (Somekh, 2006, pp.468-9).

1. Ashton House

2. Elliott & Sean

3. Habermas

4. Stephen Commission

مطابق این پارادایم، واقعیت امری ذهنی و مبتنی بر مفاهیم اجتماعی است. مدافعان این روش بر این باورند که با روش علوم طبیعی نمی‌توان بنیان زندگی اجتماعی را تبیین کرد. علمی می‌تواند زندگی اجتماعی را توضیح دهد که از تحلیل زندگی طبیعی روزانه مردم عادی به دست آمده باشد. پژوهشگر تفسیری با بررسی سازمان‌یافته رفتار مردم عادی موقعیت اجتماعی را در ابعاد مختلف مورد تحلیل قرار می‌دهد (واثق غزنوی، ۱۳۸۹، ۷۰-۳۹).

پارادایم انتقادی مبنایی دیگر است که گفته می‌شود رویکرد اقدام‌پژوهی از آن الهام گرفته است (آرمسترونک و موری، ۱، ۲۰۰۴). پارادایم انتقادی متکی بر این فرض است که واقعیت اجتماعی ساختمانی تاریخی دارد که افراد آن را تولید و بازتولید می‌کنند. دانش پژوهشی بر اساس گفتگو شکل می‌گیرد، ماهیت رهایی‌بخش دارد و برای بهسازی و تحول در شکل‌های زندگی اجرا می‌شود (اسکات و ماریسون، ۲، ۲۰۰۶). بر اساس دیدگاه روش‌شناسی انتقادی، تحقیقاتی که صورت و ظاهر واقعیت را مطالعه می‌کنند، فاقد روایی هستند و لازم است به ساختی که لایه زیرین واقعیت را تشکیل می‌دهد پرداخته شود (ایمان، ۱۳۷۶: ۴۷-۷۶). پارادایم انتقادی به دنبال طرح و گسترش فهم و آگاهی است که از سطح ظاهر به عمق واقعیت وارد شود تا قدرت تشخیص درست مردم، به خصوص انسان‌های ناتوان یا طبقات زیرین، را افزایش دهد. این تشخیص یا آگاهی راستین می‌تواند شکل‌هایی از گفتگو را برای تغییر وضع موجود ایجاد کند و گسترش دهد (اعرابی و حمید رفیعی، ۱۳۷۸، ۱۳۸-۱۲۵).

مطالعه نظریات رویکرد فلسفه تفسیری و انتقادی در مورد اقدام‌پژوهی از این جهت حائز اهمیت است که رابطه این دو رویکرد در پیشبرد اهداف اقدام‌پژوهی و نقاط مشترک و افتراق این دو رویکرد در حوزه اقدام‌پژوهی متمایز می‌شود. از طرف دیگر اکثر مطالعات موجود، اعم از تألیفی و ترجمه‌ای، در ایران بیشتر به توصیف مراحل و نحوه به کارگیری اقدام‌پژوهی توجه داشته‌اند (از جمله: قاسمی پویا، ۱۳۸۲ و ۱۳۹۲، بازارگان ۱۳۷۳ و...). این روش جزو یکی از برنامه‌های اساسی پژوهشگاه تعلیم و تربیت،

¹. Armstrong & Murray

². Scott & Marysvn

تحت عنوان معلم پژوهنده، مطرح شده است. همان‌طور که ویلفرد کار (۲۰۰۷) اشاره می‌کند هر روش پژوهش از دانش نظریه‌ای ریشه‌دار فلسفی متأثر است که بر معرفت‌شناسی و روش‌شناسی پژوهش تأثیرگذار است و به آن اعتبار می‌بخشد (بابایی، ۱۳۸۹، ۱۰۴-۸۶). با توجه به اینکه اقدام‌پژوهی در نظام آموزشی ما به‌عنوان یک روش تحقیق مرسوم و قابل قبول در بین جامعهٔ معلمان پذیرفته شده است، استفاده از نقاط مشترک و افتراق این دو رویکرد فلسفی (تفسیری و انتقادی) موجب هموار شدن مسیر روبه‌رشد این روش تحقیق خواهد شد.

در این مقاله دیدگاه دو رویکرد فلسفهٔ تفسیری و انتقادی در مورد بنیادهای معرفت‌شناختی اقدام‌پژوهی بررسی می‌شود. در ادامه با نگاه تطبیقی، دیدگاه‌های چهار تن از نظریه‌پردازان حوزهٔ اقدام‌پژوهی، ویلفرد کار و استفان کمیس، به‌عنوان نمایندگان فلسفهٔ انتقادی، جان دیویی و رورتی، به‌عنوان نمایندگان فلسفهٔ تفسیری، مورد تحلیل قرار می‌گیرد. بدین ترتیب سؤال‌های اصلی این پژوهش عبارت‌اند از:

۱. بنیادهای معرفت‌شناختی اقدام‌پژوهی در فلسفهٔ انتقادی (با تکیه بر دیدگاه دو نمایندهٔ این رویکرد، ویلفرد کار^۱ و استفان کمیس^۲) کدام است؟
۲. بنیادهای معرفت‌شناختی اقدام‌پژوهی در فلسفهٔ تفسیری (با تکیه بر دیدگاه دو نمایندهٔ این رویکرد، جان دیویی^۳ و ریچارد رورتی^۴) کدام است؟
۳. شباهتها و تفاوت‌های رویکرد فلسفهٔ تفسیری و انتقادی در مورد بنیادهای معرفت‌شناختی اقدام‌پژوهی کدام است؟

روش پژوهش

در این پژوهش از روش تحلیل تطبیقی^۵ استفاده شده است. این روش، روشی منظم

1. Wilfred Carr

2. Stephen Kemmis

3. John Dewey

4. Richard Rorty

5. comparative analysis

برای مطالعه تطبیقی نظریه‌ها، فرهنگها و نمونه‌های مختلف است. تحلیلگران روش تحلیل تطبیقی، اطلاعات را به صورت کیفی تحلیل می‌کنند؛ درحالی‌که به ریشه‌یابی و علل به وجود آمدن آنها نیز توجه دارند (Olsen, 2010). یکی از مسائل مهم در پژوهش تطبیقی بررسی حوزه تحقیق است. تحلیل تطبیقی به مقایسه تحلیلی موضوعات، قضایا، افراد، گروهها و دوره‌های زمانی می‌پردازد. در این روش بخشی از داده‌ها و اطلاعات، مانند اظهارات و مصاحبه، مد نظر است و شباهتها و تفاوت‌های آن با موارد دیگر مقایسه می‌شود (ضرغامی، به نقل از یارقلی و همکاران، ۱۳۹۱، ۱۰۸-۹۱).

روش استفاده شده در این پژوهش الگوی جرج زی. اف. برودی لهستانی است. بر اساس این الگو، اطلاعات در چهار مرحله مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد. این مراحل شامل توصیف، تفسیر، هم‌جوارسازی و مقایسه است (آقازاده، ۱۳۸۱). در مرحله توصیف، محقق باید به توصیف موضوع تحقیق بر اساس شواهد و اطلاعاتی پردازد که از منابع مختلف یا مشاهده مستقیم و مطالعه اسناد و گزارشهای دیگران به دست می‌آورد. بر همین اساس، در این مرحله دیدگاههای دو رویکرد فلسفی و تفسیری و انتقادی در مورد بنیادهای معرفت‌شناختی اقدام‌پژوهی توصیف شده است و در مرحله تفسیر، که شامل واریسی و تفسیر اطلاعاتی است که پژوهشگر در مرحله اول به توصیف آن پرداخته، این اطلاعات بررسی و تفسیر شده است. در مرحله هم‌جوارسازی، بر اساس اطلاعات به دست آمده در مراحل اول و دوم، طبقه‌بندی لازم انجام گرفته و اطلاعات به گونه‌ای در کنار یکدیگر قرار گرفته است که چهارچوبی را برای مرحله نهایی فراهم کند، و در نهایت در مرحله مقایسه، مسأله تحقیق در زمینه شباهتها و تفاوتها بررسی و مقایسه شده است.

بنیادهای معرفت‌شناختی اقدام‌پژوهی در دیدگاه انتقادی ویلفرد کار و استفان کمیس

در این بخش نظرات ویلفرد کار و استفان کمیس، به‌عنوان نمایندگان فلسفه انتقادی، درباره اقدام‌پژوهی مطرح می‌شود. ویلفرد کار علاوه بر مبنا قرار دادن اندیشه‌های هابرماس از مکتب فرانکفورت، بر حکمت عملی ارسطویی نیز به‌عنوان روح اقدام پژوهی معاصر تأکید می‌کند و این دو را به‌نوعی با هم پیوند می‌زند. برای روشن‌تر

شدن موضوع، ابتدا ارتباط اقدام‌پژوهی با حکمت عملی ارسطو در اندیشه ویلفرد کار بیان، و سپس رابطه اقدام‌پژوهی با اندیشه‌های هابرماس مطرح می‌شود.

ویلفرد کار و اقدام‌پژوهی متأثر از حکمت عملی ارسطو

ماهیت تعلیم و تربیت، عمل تربیتی^۱، رابطه نظریه و عمل و شکاف دردرساز بین این دو، از جمله پرسشهای فلسفی است که مورد توجه ویلفرد کار قرار گرفته است و پاسخگویی به آنها وی را به سمت اقدام‌پژوهی سوق داده است. او سه دیدگاه مطرح درباره رابطه بین نظریه و عمل را، به دلیل فرضیات نادرست، مورد نقد قرار می‌دهد و نگرش درست را آن می‌داند که عمل تربیتی به مثابه پراکسیس در نظر گرفته شود.

یک دیدگاه، نظریه و عمل را دو مفهوم متضاد و متباین می‌داند؛ زیرا در عمل، فوریت، خاص بودن و وابستگی به شرایط هست؛ درحالی که نظریه این محدودیتها را ندارد. بر این اساس افراد مرتبط با عمل تربیتی هیچ ارتباطی با نظریه‌پردازی ندارند. دیدگاه دیگر، نظریه را راهبر عمل می‌داند یا به معنای دقیق‌تر، هر عملی دارای یک نظریه ضمنی یا آشکار است که آن را هدایت می‌کند؛ درحالی که اگرچه برخی اصول نظری درباره اینکه به طور کلی چه باید کرد، برای هدایت عمل وجود دارد، اما تصمیم‌گیری برای تدارک و اجرای چنین اصولی در یک موقعیت خاص عمل را نمی‌توان با نظریه‌ها که کلی هستند هدایت کرد. دیدگاه سوم، عمل را مستقل و مقدم بر نظریه می‌داند و به نقل از گیلبرت رایل^۲، چنین استدلال می‌شود که چون برای حصول «علم به دلیل» نیاز به «علم به انجام دادن» طیف وسیعی از امور است، عمل، نه مرحله کودکی نظریه، که مقدم بر آن است. بر اساس نظر رایل، فلسفه‌پردازی نیز خود نوعی از عمل و مسلترم مهارت و صلاحیت و علم به انجام دادن است (کار، ۱۳۸۱، ۸۶-۶۵).

در اینجا ویلفرد کار سراغ مفهوم «پراکسیس» در فلسفه ارسطو می‌رود و با تشریح آن تلاش می‌کند تا نشان دهد فاصله گرفتن ما از آن مفهوم برای «عمل» باعث مشکلات کنونی شده است. در عصر یونان باستان، تقابل تئوری و عمل به شکل امروز

1. Educational practice

2. Gilbert Ryle

مطرح نیست؛ بلکه تفاوت در انواع فعالیت‌های انسان مطرح است. فعالیت تئوریک نوعی از حیات است که وقف نظریه می‌شود و شیوه زندگی فیلسوفان و عالمان است که شامل فرایند تولید دانش از اصول پیشینی می‌شود و یکی از وظایف مهم آن، یافتن نحوه استدلال و دانش حمایتی مورد نیاز برای فعالیت‌های عملی آدمی است. فعالیت عملی نیز نوعی از حیات است که وقف درست زیستن، از راه جستجوی سعادت بشری، شده است. یونانیان به ندرت رابطه تئوری و عمل را از این جنبه مورد توجه قرار داده‌اند. در عوض، تفاوت بین دو فعالیت و استدلال‌های مربوط به آنها برای درست زیستن بیشتر مورد توجه بوده است. این دو فعالیت پراکسیس و پوئیسس است. «پوئیسس»، عملی است که در پایان آن باید نوعی محصول و مصنوع خاص شیء گونه -مانند ساخت ابزارآلات بشری- وارد هستی شود. هدف از قبل معلوم است و دانشی که فرایند را هدایت می‌کند، «تخنه» نام دارد که امروز به آن دانش فنی می‌گوییم. لذا پوئیسس نوعی عمل پیرو قانون است که وبر^۱ آن را عمل هدفمند عقلانی نامید و ما عمل ابزاری می‌نامیم (همان).

پراکسیس نیز عملی است برای رسیدن به هدفی؛ اما تفاوتی با پوئیسس دارد؛ اول آنکه هدفش تولید یک شیء نیست، بلکه تحقق نوعی سعادت است که از لحاظ اخلاقی ارزش دارد؛ دیگر آنکه پراکسیس یک ابزار خنثی برای رسیدن به سعادت نیست. در واقع سعادت ساخته نمی‌شود؛ عمل می‌شود؛ و فقط از طریق نحوه خاصی از عمل کردن است که حاصل می‌شود. سعادت هدف پراکسیس است؛ اما تشخیص آن تنها در موقعیت عمل و در حین عمل، از طریق نحوه تجلی آن ممکن است. لذا پراکسیس، عملی است که به صورت اخلاقی شکل گرفته و به آن مبادرت شده است. فعالیت‌های اخلاقی، سیاسی، اجتماعی و تربیتی از آن جمله‌اند. در پوئیسس، هدف از قبل معلوم است و تا آخر تغییر نمی‌کند؛ اما در پراکسیس، بسته به شرایط و موقعیت، دائم در اهداف تجدیدنظر می‌شود؛ بنابراین شکلی از تعقل نیاز است تا این انتخاب و داوری را در مسیر اجرای کار بر دوش بگیرد. این شکل از تعقل فرونسیس نام دارد که حاصل

^۱. Weber

قضاوت نیکو و عمل است (همان).

ویلفرد کار اقدام‌پژوهی را نسخهٔ قرن بیستمی این حکمت عملی یا فرونسیس ارسطویی می‌داند (Carr, 2006)؛ اما علایق انتقادی خود را با تأکید بر ماهیت انتقادی پراکسیس نشان می‌دهد. وی معتقد است، دانشی که می‌تواند در پراکسیس به عمل کننده و قضاوت‌های او کمک کند، سنت‌های موجود است؛ اما این سنت‌ها مصون از انتقاد نیستند و از راه محاوره و بحث دربارهٔ چگونگی جستجوی سعادت‌های عملی، دائماً در حال تفسیر و بازبینی شدن هستند و همین روش انتقادی است که باعث پویایی سنت‌ها می‌شود. (کار، ۱۳۸۱، ۸۶-۶۵).

در نهایت، ویلفرد کار به سؤال ابتدایی خود، یعنی ماهیت عمل تربیتی، بازمی‌گردد و راه‌هایی از بحث‌های بی‌سرانجام دربارهٔ رابطهٔ نظریه و عمل را آن می‌داند که بپذیریم عمل تربیتی، علاوه بر هدایت با نظریه‌های کلی، با فرونسیس یا قضاوت خردمندانه، در مسیر عمل نیز هدایت می‌شود. به عقیدهٔ کار، عمل تربیتی نوعی پراکسیس است که به وسیلهٔ معیارهای اخلاقی پایدار که در ذات عمل تربیتی است، هدایت می‌شود. بنابراین عمل تربیتی یک عمل بازتابی است؛ زیرا بر اثر تأمل در مسیر انجام عمل و قضاوت‌های اخلاقی آن مسیر، می‌تواند نظریهٔ هادی خود را تغییر دهد؛ درحالی‌که اگر از جنس پوئیسس در نظر گرفته شده بود، یک عمل غیر بازتابی محسوب می‌شد که نمی‌تواند راهنمای فنی خود، یعنی «تخنه» را تغییر دهد (همان).

ویلفرد کار به این نکته نیز اشاره می‌کند که نگاه صنعت داشتن به فرایند تعلیم و تربیت یا رویکردهایی مانند آموزش حرفه‌ای و تخصصی که جزئی از آموزش و پرورش مدرن هستند، ذاتاً با مفهوم پراکسیس سازگاری ندارد و چنین تحلیلهایی را بر نمی‌تابد. تحلیلهای ویلفرد کار از ماهیت عمل تربیتی نشان می‌دهد که اقدام‌پژوهی مورد نظر وی - که همان حکمت عملی یا تشخیص عمل خوب در موقعیت، به همراه نگاه انتقادی است - چه تفاوتی با اقدام‌پژوهی‌های پیش از خود و سایر سنت‌های پژوهشی مدرن دارد.

استفان کمیس و اقدام‌پژوهی متأثر از هابرماس

کمیس (1993)، رویکردهای اقدام‌پژوهی را از منظر معرفت‌شناختی به سه دسته تقسیم

می‌کند: اقدام پژوهی تکنیکی که شبیه به تحقیق افراد مبتدی است و زیر نظر محققان دانشگاهی اجرا می‌شود؛ اقدام پژوهی عملی که افرادی مانند دونالد شون و جان الیوت از آن حمایت می‌کنند، و اقدام پژوهی رهایی‌بخش یا انتقادی که خود کمیس و ویلفرد کار از آن حمایت می‌کنند. وی این تقسیم‌بندی را از نظریه «دانش و علایق بشری» یورگن هابرماس اخذ کرده است.

شبهت این تقسیم‌بندی با علایق تکنیکی، عملی و رهایی‌بخشی هابرماس روشن است. از نظر وی انواع علوم دارای «علاقه هادی شناخت» هستند:

۱. علوم تجربی-تحلیلی که عمدتاً همان علوم طبیعی هستند و علاقه هادی شناخت آنان یک علاقه تکنیکی است؛ یعنی علاقه به شناخت‌های فنی و تکنیکی برای غلبه بر طبیعت و کنترل فرایند عینیات و محسوسات و کشف قوانین حاکم بر آنها؛

۲. علوم تاریخی-تأویلی که همان علوم عقلی و انسانی هستند و علاقه هادی شناخت آنان یک علاقه عملی است؛ یعنی علاقه به حفظ و توسعه تفهیم و تفاهم عملی بین-الاذهانی؛

۳. علوم انتقادی که منظور از آن، علوم اجتماعی یا نقادی اندیشه مبتنی بر نظریه نقد اجتماعی است و علاقه هادی شناخت آن علاقه رهایی‌بخشی است؛ یعنی علاقه انسان به عنوان فاعل شناسایی به رهایی از وابستگی به جبرهای شیء‌کننده و علاقه به شناخت عوامل پنهانی سلطه است که قضاوت و فهم آدمی را منحرف می‌کند و مانع شناخت حقیقت می‌شود (Carr & Kemmis, 1986, pp.134-136).

«منظور هابرماس از علاقه، نوعی از ارتباط میان صورتی از تحقیق و صورتی از عمل است. به عنوان نمونه، علوم طبیعی که تجربی، تحلیلی و قانونمند هستند، به طور گریزناپذیری به انباشت دانش فنی کامیاب می‌پردازند؛ زیرا از همان ابتدا موضوعات قابل تحقیق در این علوم چنان شکل می‌گیرند که محصولات تحقیق، معطوف به کنترل فرایندهای طبیعی می‌شود که صورتی از عمل هدفمند ابزاری است» (باقری، ۱۳۸۶، ص ۱۸۷).

هابرماس با این تقسیم‌بندی ابتدا با سلطه رویکرد پوزیتیویستی در عرصه علم مخالفت می‌کند؛ به ویژه وقتی پوزیتیویسم می‌خواهد علوم انسانی و علوم اجتماعی را

نیز به علم (به مفهوم علوم طبیعی و تجربی) کاهش دهد. پوزیتیویستها ادعا می‌کردند که تنها روش معتبر برای کسب دانش، روش علمی با معیارهای اثبات‌گرایانه است. هابرماس با دسته‌بندی علوم بر اساس علایق بشری، نشان می‌دهد حوزه‌های گسترده دیگری از دانش وجود دارد که اساساً از جنس علوم تجربی نیست و طبیعتاً کاربرد روش علمی نیز در آن حوزه‌ها محدود است. ادعای دیگر ایشان آن بود که بدون هرگونه سوگیری، با واقعیتهای عینی مواجه می‌شوند؛ اما هابرماس نشان می‌دهد علاقه به کنترل و مهار طبیعت در پس ذهن همه دانشمندان علوم طبیعی است؛ لذا مواجهه خنثی با واقعیات عینی معنا ندارد (Carr & Kemmis, 1986).

انفکاک علم از متافیزیک، مشاهده از نظریه و امر واقع از ارزش، جزء ادعاهای اصلی پوزیتیویستها بوده که با ظهور جریان‌های مابعد اثبات‌گرا و نقدهای مستدل ایشان، جملگی رد شده است. در مرحله بعد هابرماس به تبیین علوم تفسیری و محدودیتهای آن می‌پردازد. در این حوزه انسان می‌خواهد با دیگران ارتباط برقرار کند و مفاهیم ذهنی آنان را بفهمد. برای این کار نیاز به فهم معانی اجتماعی دارد که خود این معانی از واقعیتهای اجتماعی تشکیل شده‌اند (همان). در واقع برای یک گفتگوی مؤثر، آدمی باید معنای کلمات و اشارات طرف مقابل را بداند - این طرف مقابل ممکن است هر متنی باشد: انسان، نوشتار و...- و برای این دانستن، نیاز به تفسیر کلمات و اشارات دارد. دانش هرمنوتیک، به ویژه هرمنوتیک گادامر و نظریه امتزاج افقهای او، یاد می‌دهد کدام گونه از تفسیر ما را به حقیقت نزدیک‌تر می‌کند؛ اما هابرماس رویکرد تفسیری را نیز برای آنکه مبنای علوم اجتماعی قرار گیرد، کافی نمی‌داند.

در مجموع، جذابیت‌های اندیشه هابرماس برای اقدام‌پژوهان در سه محور خلاصه می‌شود:

۱. نقد و طرد اثبات‌گرایی؛
۲. فراهم آوردن یک مبنای معرفت‌شناختی که حاصل آن نگاهی تازه به علم و عمل و پیوند بین نظریه و عمل باشد؛
۳. هم‌جهت کردن اقدام‌پژوهی با هدف‌رهایی‌بخشی.

هابرماس به دو نوع عقلانیت و به تبع آن دو نوع عمل قائل است: **عقلانیت ابزاری**

که ابزار تولید علم اثبات‌گرا یا تکنیکی و باعث سرکوب عقل و تداوم سلطه و شیء‌شدگی است، و عقلانیت ارتباطی که «اساساً فرایندی رهایی‌بخش است» (همان). از آنجا که هابرماس، به تبع مارکس، می‌خواهد مفهوم ارسطویی پراکسیس را زنده کند، می‌توان گفت عمل عقلانی او متناظر با پراکسیس ارسطو و عمل ابزاری او متناظر با پوئیسیس ارسطوست. در مورد رابطه بین نظریه و عمل نیز هابرماس تلاش می‌کند تا با طرح تئوری انتقادی اجتماعی به جای تئوری انتقادی، فاصله بین تئوری و عمل را پر کند.

تئوری انتقادی محصول فرایند نقدی است که فرد یا گروهی که علاقه‌مند به نمایش تعارضها در عقلانیت و عدالت در عمل اجتماعی است، آن را اجرا می‌کند. این تئوری‌ها تفسیرهایی از زندگی اجتماعی‌اند که ممکن است حاصل علوم اجتماعی تفسیری باشند و این نقد بر آنها وارد است که تغییری در جهان ایجاد نمی‌کنند. هابرماس برای اصلاح این عیب، علوم اجتماعی انتقادی را توسعه می‌دهد که فرایندی اجتماعی است و در آن همکاری در فرایند نقد با عزم سیاسی برای عمل در جهت غلبه بر تعارضهای موجود در عقلانیت و عدالت در عمل اجتماعی و مؤسسات اجتماعی، ترکیب می‌شود. علوم اجتماعی انتقادی از نقد صرف فراتر می‌رود و در واقع یک پراکسیس نقادانه است؛ فرمی از عمل که در آن آگاه‌سازی عامل، مستقیماً منجر به تغییر در عمل اجتماعی خواهد شد. این رابطه نیاز به پیوند تئوری و عمل دارد. این پیوند در واقع لحظاتی از تأمل و عمل در یک فرایند دیالکتیکی از تأمل، روشنگری و تلاش سیاسی است که گروهی با هدف رهایی خودشان انجام می‌دهند (Carr & Kemmis, 1986, 144). بر این اساس، اندیشه‌های هابرماس کاملاً با هدف اقدام‌پژوهی قرابت دارد؛ به همین دلیل مورد اقبال قرار گرفته است.

بین‌الادھانی بودن حقیقت از نظر هابرماس، فعالیت گروهی را به جزئی انفکاک ناپذیر از اقدام‌پژوهی تبدیل کرده است. در اقدام‌پژوهی انتقادی، فعالیت‌ها حتماً باید به صورت گروهی انجام گیرد و نتایج نیز در گروه‌هایی شامل متخصصان و سایر افراد ذینفع یا مرتبط با حوزه عمل - که لزوماً تخصصی در موضوع ندارند - مورد نقد قرار گیرد؛ در غیر این صورت نتایج پژوهش اعتباری نخواهد داشت. تأکید بر فعالیت گروهی

در اقدام‌پژوهی مشارکتی که استفان کمیس آن را مناسب رویکرد رهایی‌بخشی می‌داند، شاهدی بر این مدعاست. وی بهترین حالت برای خودتأملی در هر مرحله از چرخه اقدام‌پژوهی را همکاری با سایر مشارکت‌کنندگان در فرایند تحقیق می‌داند و دو دلیل می‌آورد: یکی اینکه اقدام‌پژوهی، خود، یک فرایند اجتماعی و تربیتی است؛ و دیگر اینکه در اقدام‌پژوهی قرار است عملی مورد مطالعه قرار گیرد و چارچوبش تغییر کند و بازسازی شود که طبیعت آن اجتماعی است. لذا اگر عمل به صورت اجتماعی شکل می‌گیرد، تغییر آن نیز باید یک فرایند اجتماعی باشد (کمیس، ۱۹۸۸، ۲۲-۲۳).

بنیادهای معرفت‌شناسی اقدام‌پژوهی در دیدگاه تفسیری جان دیویی و

ریچارد رورتی

ابعاد مختلف اندیشه‌های دیویی را می‌توان تأثیرگذارترین اندیشه در سنت اقدام‌پژوهی دانست. بسیاری از اقدام‌پژوهان، از لوین تا امروز، به تأثیرپذیری از دیویی اذعان دارند و ردپای اندیشه‌های او در اقدام‌پژوهی انتقادی نیز دیده می‌شود. در واقع آرای دیویی درباره تجربه و عمل و نقش آن در شناخت و کسب علم، تاروپود اصلی اقدام‌پژوهی را تشکیل می‌دهد. بعضی مانند لوین تنها روی حل مسئله دیویی متمرکز شده‌اند و برخی دیگر، اندیشه‌های بعضاً مغفول‌مانده دیویی را به کار گرفته‌اند. در این بخش ابتدا مفهوم اقدام‌پژوهی در اندیشه دیویی بیان می‌شود؛ سپس در ادامه، تأثیر رورتی، به‌عنوان یک نئوپراگماتیست، در اقدام‌پژوهی مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

دیویی و اقدام‌پژوهی

اقدام‌پژوهی به‌نوعی فرزند پراگماتیسم دیویی محسوب می‌شود که در طول زمان تغییراتی داشته است. مراحل روش علمی، کسب معرفت از طریق حل مسئله‌های زندگی واقعی و نه حقایق انتزاعی، و یادگیری مؤثر از طریق انجام دادن از جمله ویژگی‌های پراگماتیسم است که در اقدام‌پژوهی دیده می‌شود. در ادامه برخی از این ویژگی‌ها به صورت دقیق‌تری بررسی می‌شود.

از نظر دیویی عمل برای شناخت ضروری است. این ضرورت را وی در تعریف تجربه نشان می‌دهد. تجربه «تنها ثبت یا مشاهده انفعالی پدیده‌ها و حدس زدن رابطه بین

آنها نیست؛ بلکه دربرگیرنده کنش متقابل سنجیده با شرایط محیط است که پیامدهای آن نقادانه مورد توجه قرار می‌گیرد. این کنش متقابل نشانه اندیشیدن علمی و خصلت پیشرفته‌ترین اشکال آزمایش علمی است» (اسکفلر، ۱۳۶۶، ۲۵۶).

تجربه از نظر دیویی دارای دو مرحله است: یک مرحله فعال و یک مرحله منفعل. در مرحله فعال، تجربه آزمایشنده است؛ یعنی فاعل شناسا برای شناسایی چیزی کاری با آن می‌کند؛ مثلاً برای شناخت یک شیء به آن ضربه می‌زند، آن را زیر نور قرار می‌دهد یا با گسترش ابزارها، تغییرات سازمان‌یافته‌تری در آن می‌دهد تا پیامدهای این اعمال و روابط بین پدیده‌ها را مشاهده کند. مرحله منفعل تجربه همین تحمل پیامدهای اعمال ما روی شیء یا پدیده‌هاست که باید توأم با آگاهی باشد؛ و گرنه شناخت دقیقی به ما نمی‌دهد (همان).

تفاوت علم کهن با علم نوین در همین برخورد عملی با مواد حسی است. در علم کهن نیز به محسوسات توجه ویژه‌ای می‌شده است و به عنوان مثال، یونانیان مشاهده گران تیزهوشی بوده‌اند؛ اما ماده محسوس را به عنوان چیزی که هست و باید به همان شکل فهم شود، در نظر می‌گرفتند. مواد ادراک حسی معمول را می‌گرفتند و از طریق تعقل در آنها، خواص متغیر و عرضی آنها را حذف می‌کردند تا به ذات یا واقعیت اجسام که غیرقابل تغییر است دست یابند و آنها را بر این اساس طبقه‌بندی کنند (همان). مسلماً در دوران علم کهن نیز پیشرفت‌های تکنولوژیک به معنای امروز آن وجود داشته و از تجربه، به همان معنای عمل روی مواد یا طبیعت، به دست می‌آمده است؛ اما دانش حاصل از آن تجربه، به عنوان شناخت پدیده‌ها موضوعیت نداشته؛ چون شناخت با هدف کشف ذات و حقیقت ثابت موجودات از طریق تعقل مدنظر بوده است، نه شناخت، آن‌گونه که ماده یا موجود را در خدمت اهداف انسان در آورد.

نکته مهم دیگری که دیویی به آن می‌پردازد و در اقدام پژوهی تأثیر می‌گذارد، رابطه دانش و تجربه است؛ یادگیری از طریق انجام دادن. در نظر او تجربه چیزی بیش از دانش دارد و «دانستن» به عنوان یک تحقیق سیستماتیک، زمانی به درستی فهمیده می‌شود که ما کارکرد آن را در زمینه وسیع‌تر تجربه، تشخیص دهیم (برنشتین، ۱۹۷۱، ۲۰۳). دیویی این رابطه را با دسته‌بندی تجربه به دو نوع غیر شناختی و غیر تأملی یا

تجربه زیسته و تجربه شناختی روشن می‌کند. ما در زندگی روزمره تجارب زیادی داریم که حاصل اعمال آگاهانه و عامدانه ما هستند؛ اما هدف و قصد اصلی آنها، برخلاف تجارب شناختی، کسب شناخت نیست؛ با وجود این، نوعی دانش ضمنی برای انسان به ارمغان می‌آورند. «هرکسی می‌تواند تفاوت بین مفهوم آب در تجربه (رفع تشنگی) را با دانش ما درباره آب، وقتی هدف ما از تجربه آن کنترل جریان آب است، بفهمد؛ یا تفاوت بین لذت بردن از یک گفتگوی دوستانه را با مطالعه هدفمند شخصیت‌های مشارکت‌کننده در یک بحث» (دیویی، به نقل از برنشتین، ۱۹۷۱).

تجربه شناختی را همه می‌شناسیم و مکاتب فلسفی بعضاً معارض، مثل عقل‌گرایی و تجربه‌گرایی، هر دو «تجربه» را شامل فعالیت‌های مرتبط با کسب دانش می‌دانند. حل مسئله دیویی نیز در واقع مراحل تجربه شناختی است که به نوعی چرخه اقدام‌پژوهی را به ذهن می‌آورد. اندیشه فعالیتی است که در برخورد با یک مسئله آغاز می‌شود. عمل دچار گرفتاری است؛ مشکل به اندیشه منتقل می‌شود؛ تصورات یا فرضیاتی برای حل مشکل شکل می‌گیرند؛ این تصورات به عمل منجر می‌شود؛ این عمل، تصور یا فرضیه به وجود آورنده اش را می‌آزماید، و اگر مشکل حل نشد، تصور یا فرضیه دیگری شکل می‌گیرد. دیویی از طریق تفکیک قائل شدن بین تجربه غیرشناختی و شناختی، علاوه بر آنکه مفهوم تجربه شناختی را بیش از گذشته روشن کرد، تجربه‌های غیرشناختی و دانش حاصل از آن را نیز در معرض دید ما قرار داد.

مفهوم دانش ضمنی که میشل پولانی^۱ (۱۹۶۷) مطرح کرده و یادگیری ضمنی که ربر^۲ (۱۹۹۳) بیان کرده است، نیز به نوعی با تجربه غیرشناختی دیویی شباهت دارد. نکته دیگری که دیویی در تشریح تجربه شناختی‌اش به آن اشاره می‌کند و برای اقدام-پژوهان اهمیت دارد، جایگاه هدف در فرایند تجربه شناختی است. در برخورد با موقعیت مسئله‌دار، اندیشه به کار می‌افتد و طی یک کوشش ارادی برای کشف روابط مشخص بین عملی که انجام می‌دهیم و پیامدهای آن، ما را به یک هدف نظری یا مجموعه‌ای از تصورات می‌رساند که بر اساس آن برای آینده برنامه‌ریزی کنیم. این

1. Michael polany

2. Reber

تصورات در واقع نقشه عمل است و برای دیویی یک مفهوم کلیدی محسوب می‌شود؛ زیرا آن را برای نقد درک رایج از وسیله و هدف به کار می‌گیرد.

در رویکرد رایج وسیله-هدف، هدف چیزی است که از پیش تثبیت و تعیین شده و برای داوری درباره ابزار تکنیکی، یعنی وسیله‌ها، معیارهای اصولی به دست می‌دهد. دیویی این رویکرد را نقد می‌کند و معتقد است هدف نمی‌تواند و نباید از ابتدا تا انتهای فرایند تجربه شناختی یکی باشد. او بین هدف نظری، به‌عنوان هدفی ذهنی که نقشه راه است و عمل را هدایت می‌کند، و هدفی که به‌عنوان پیامد بالفعل عمل و در طول فرایند ظاهر می‌شود، تفاوت قائل است. در واقع هدف نظری آینده‌نگر و ابطال پذیر است؛ حدسها، تصورها و فرضیاتی است که اندیشه عمیق ابتدایی به ما می‌دهد و تنها نقطه شروع عمل محسوب می‌شود؛ اما در طول مسیر، با کسب تجربه بیشتر، هدف اولیه مورد نقد و بازبینی قرار می‌گیرد و هدف نهایی و مطلوب تغییر می‌کند. خود آن هدف نهایی که در طی عمل بروز می‌یابد، نیز یک بار برای همیشه نیست؛ زیرا شناخت از نظر دیویی، هیچ‌گاه به‌طور کامل و یقینی حاصل نمی‌شود (همان).

تفکیک بین هدف نظری و هدفی که پیامد عمل است و در طول فرایند ظاهر می‌شود، از یک سو یادآور پراکسیس ارسطوست و از سوی دیگر، در مفهوم تأمل در حین عمل دونالد شون و به‌طور کلی در مفهوم یادگیری در حین عمل، خودش را نشان می‌دهد. بر همین اساس است که از اقدام‌پژوه انتظار می‌رود در حین اقدام پژوهی به اصلاح نظریه‌ها و عملش دست بزند. جایگاه وسیله نیز در نظر دیویی با رویکرد رایج وسیله-هدف متفاوت است. در رویکرد رایج، وسیله ابزاری خنثی برای نیل به هدف است؛ اما در نظر دیویی، وسیله در واقع آن اهداف فرعی است که از هدف نظری اصلی نشئت می‌گیرد؛ نه تنها خنثی نیست که دارای ارزش ذاتی و پیامدهای علی است که روی هدف مطلوب نهایی اثر می‌گذارد. در واقع وسیله‌ها بر اساس ماهیت هدف تعیین می‌شوند. رسیدن به یک جامعه دموکراتیک بدون اتخاذ روشهای دموکراتیک ممکن نیست (همان).

رورتنی و اقدام‌پژوهی

اگرچه رورتنی خود را پیرو پراگماتیسم دیویی می‌داند، اما اختلاف نظرهایی نیز با او

دارد و برای همین نئوپراگماتیست محسوب می‌شود. یکی از اختلاف‌نظرهای اساسی او با دیویی مربوط به ضدیت رورتی با «روش» است. بخشی دیگر از این اختلاف‌نظرها نیز مربوط می‌شود به تعریف «عمل» که خود را بیشتر نشان می‌دهد. ضدیت با ذات‌گرایی، بازنمایی واقعیت و دوگانه‌انگاری‌های معرفت‌شناسی سنتی در اندیشه‌های رورتی برجسته است. او در این زمینه خود را پیرو پراگماتیسم می‌داند؛ «زیرا پراگماتیستها امیدوارند بتوانند به آن تصویر دکارتی-لاکانی^۱ از ذهن که به دنبال تماس با واقعیت است، پایان دهند. تصویری که به گفته ویتگنشتاین، ما را اسیر می‌کند. در عوض آنان بر اساس نگاه داروینی به انسان، او را حیوانی می‌دانند که بیشترین تلاشش را می‌کند تا از پس طبیعت و محیط زندگی‌اش برآید و بهترین ابزارها را می‌سازد تا خود را برای کسب لذت بیشتر و رنج کمتر توانمند کند» (رورتی، به نقل از Reason, 2003, 108).

نفی ذات‌گرایی یا ماهیت‌گرایی به عنوان یکی از شاخصه‌های معرفت‌شناسی پراگماتیسم و نئوپراگماتیسم پیامدهایی دارد؛ از جمله آنکه واژگانی چون حقیقت و دانش، به گفته رورتی، ماهیتی نخواهند داشت و واژگانی عملی خواهند بود، نه تئوریک؛ یعنی به جای آنکه بار نظریه‌ای داشته باشند، ناظر به اعمال انسان هستند. منظور رورتی از بار نظریه‌ای آن است که واژه در مقام بازنمایی باشد؛ یعنی واقعیت بیرونی را برای ما آشکار کند. پیامد دیگر، عدم تمایز بین امر واقع و ارزش است که در فلسفه سنتی جریان داشته است؛ اما اگر بدانیم که این واژگان نیز جنبه عملی دارند، امر واقع که متعلق به منظومه علم بود و ارزش که متعلق به منظومه اخلاق بود، هر دو در یک منظومه قرار می‌گیرند که شبکه عقاید ما را تشکیل می‌دهد و بر اساس آن عمل می‌کنیم و به اعمال خود نیز برحسب نتایج آن و خوب و کارآمد بودنش توجه می‌کنیم. پیامد بعدی نفی ماهیت، آن است که دیگر معیارهای فرازبانی برای سنجش اعتبار یافته‌ها بر تحقیق حاکم نیست. در این صورت به جای معیارهای فلسفه سنتی برای نیل به عینیت، اجماع را معیار پذیرش یافته‌ها قرار می‌دهیم. در این صورت تحقیق امری

^۱. Cartesian-Lockean

گفتگویی است؛ یعنی اگر به توافق بینادذهنی و اجماع برسیم، نتیجه تحقیق پذیرفته می-شود (باقری، ۱۳۸۶، ۶۰-۵۳).

به همین دلیل است که به گفته رورتی پراگماتیستها نمی‌توانند از این نظر سر در بیاورند که حقیقت را باید برای خود آن دنبال کرد؛ نمی‌توانند این را هدف پژوهش بدانند. هدف پژوهش رسیدن به توافق در میان آدمیان است؛ درباره این که چه باید کرد؛ به توافق رسیدن در خصوص هدفهایی که باید به آنها دست یافت و ابزارهایی که باید برای رسیدن به آن هدفها به کار گرفت. پژوهشی که به هماهنگی در رفتار دست نیابد، پژوهش نیست؛ بلکه بازی با کلمات است (رورتی، ترجمه آذرنگ، ۱۳۸۶، ۳۰).

رورتی برای رهایی از دوگانه دیرپای فلسفه غرب، به‌ویژه بین «بود و نمود» که مبنای تئوری بازنمایی واقعیت است، بهترین راه را بازتوصیف فلسفه و به تبع آن بازتوصیف تحقیق می‌داند. بازتوصیف، در نظر او، به قابلیت سخن گفتن به نحوی متفاوت، به جای قابلیت به خوبی ادعا کردن، اشاره دارد. بازتوصیف در این صورت مهم‌ترین ابزار برای تغییر فرهنگی است (Reason, 2003, 105). چنان‌که می‌بینیم، نقد مبنایی رورتی نسبت به معرفت‌شناسی سنتی و بازتوصیف تحقیق در یک دستگاه فلسفی جدید، که معنای همه مفاهیم را در عمل و موقعیت عملی و وابسته به عامل جستجو می‌کند، می‌تواند مبنای نظری مناسبی برای اقدام پژوهان باشد و آنان را در مشروعیت بخشیدن به این رویکرد پژوهشی، در کنار سنتهای پژوهشی مرسوم، کمک کند.

«انسان طعنه‌ورز آزاد» رورتی مفهوم دیگری است که باید رابطه آن را با «کارگزار (عمل‌کننده) فکور» در اقدام پژوهی بررسی کرد. انسان ایده‌آل رورتی برای زندگی در مدینه فاضله او از آزادی برخوردار است و درعین حال رویکردی انتقادی نسبت به باورهای رایج در جامعه دارد. طعنه‌ورزی اشاره به این خصیصه دارد. در نگاه رورتی، واژگان نهایی معینی که فرد با آنها بیندیشد و سخن بگوید یا اعتقاداتی که انسان به صدق کامل آن معتقد باشد، وجود ندارد و به تبع آن کمال نهایی نیز نداریم و انسان همیشه باید به دنبال شرایطی بهتر از آنچه موجود است باشد. به همین دلیل انسان ایده‌آل رورتی باید طعنه‌ورز باشد تا همواره باورها و گرایشها و اعتقاداتش را مورد تردید قرار

دهد و آنها را موقتی بدانند و منتظر واژگانی بهتر برای بازتوصیف موضوعات و پدیده‌ها باشد. از این حیث طعنه‌ورزی در برابر فهم متعارف قرار می‌گیرد؛ زیرا در فهم متعارف انسان باید با واژگان خودش به توصیف و داوری اعتقادها و اعمال کسانی بپردازد که از واژگان دیگری استفاده می‌کنند و این به آن معناست که انسان واژگان خودش را برتر می‌داند و اعتباری همیشگی برای آن قائل است (Reason, 2003, 70-71).

باید دید رابطه انسان طعنه‌ورز رورتی با فعالیتهای اجتماعی و اقدام‌پژوهی چگونه است. دو رویکرد در فلسفه غرب به انسان وجود دارد: یکی انسان را خودمختار و سازنده خود^۱ می‌خواهد، که نیچه، دریدا و فوکو از آن دسته‌اند، و دیگری انسانی می‌خواهد که عضو جامعه دموکراتیک و ایجادکننده آن باشد؛ هابرماس و دیویی از آن دسته‌اند. رورتی هر دو نوع نگاه به انسان را، با جدا کردن حوزه عمومی و خصوصی، جمع می‌کند: نگاه نقاد یا همان طعنه‌ورزی برای حفظ خودمختاری و خودسازی در حوزه خصوصی، و همبستگی با جامعه دموکراتیک برای حوزه عمومی. اما رورتی تأکید می‌کند که انسان طعنه‌ورز او لزوماً در حوزه عمومی و در ارتباطاتش با مردم قوی نیست؛ ممکن است کاملاً منزوی باشد و تنها از طریق کتابهایی که می‌نویسد و سالها بعد مورد توجه قرار می‌گیرد با مردم مرتبط شود. در واقع طعنه‌ورزی مورد نظر او «بیشتر برای مردمی است که به تنهایی مطالعه می‌کنند، نه کسانی که با دیگر مردم کار می‌کنند» (رورتی، به نقل از Reason, 2003, 118).

اقدام‌پژوهی هم انسانی می‌خواهد که علاوه بر کار کردن با دیگران، نوعی از «تحقیق اول‌شخص» را راهبری کند؛ تحقیقی که در آن تلاش می‌شود تا محقق، چارچوبهایی را که از طریق آن جهان را می‌بیند، دائماً مورد سؤال قرار دهد و با آگاهی و انتخاب عمل کند و در حین عمل، تأثیر آن بر جهان خارج را نیز ارزیابی کند. از این جهت، طعنه‌ورز بودن همان خصوصیتی است که اقدام‌پژوهان برای تأمل بر عمل به آن نیاز دارند؛ اما محدودیت طعنه‌ورزی رورتی آن است که تفکر انتقادی انسان طعنه‌ورز قرار نیست به عمل درآید؛ درحالی که اقدام‌پژوهان همواره دغدغه عمل دارند (Reason, 2003, 116-118).

¹. Self-creating

جدول هم‌جوار سازی دیدگاه رویکردهای فلسفه تفسیری و انتقادی پیرامون بنیادهای معرفت‌شناختی اقدام‌پژوهی

فلسفه انتقادی	فلسفه تفسیری
<ul style="list-style-type: none"> - پیوند بین نظر و عمل اهمیت دارد. - تعریف دقیق و کاملی برای عمل ارائه نداده‌اند. - در این رویکرد مفهوم «پراکسیس» یا حکمت عملی ارسطو یک مفهوم مرکزی و اصلی است. - عمل، محور فعالیت اقدام‌پژوهی است. - اقدام‌پژوهی همان مفهوم «پراکسیس» ارسطوست. - هر مسئله یا دانشی که به حل مسئله کمک کند در آن زمینه خاص، حقیقت است. - دغدغه رسیدن به حقیقت بی‌حاصل، و دریافت حقیقت غیرممکن است. - دغدغه اصلی: افزایش کارایی آدمی از طریق یادگیری تجربی و یادگیری از طریق انجام دادن. - دموکراتیک بودن فرایند رسیدن به حقیقت. - گفتگوی مورد نظر برای تبادل نظر که منجر به هم‌افزایی در دانش عملی می‌شود. - گفتگو برای تبادل ایده‌ها و کسب توافق یا مواجهه و درس‌آموزی از آرای مخالف. 	<ul style="list-style-type: none"> - تأکید بر پیوند بین نظر و عمل. - دغدغه تعریف مفهوم عمل را ندارند. - در این رویکرد مفهوم «پراکسیس» یا حکمت عملی ارسطو یک مفهوم مرکزی و اصلی است. - عمل، محور فعالیت اقدام‌پژوهی است. - اقدام‌پژوهی همان مفهوم «پراکسیس» ارسطوست. - هر مسئله یا دانشی که به حل مسئله کمک کند در آن زمینه خاص، حقیقت است. - دغدغه رسیدن به حقیقت بی‌حاصل، و دریافت حقیقت غیرممکن است. - دغدغه اصلی: افزایش کارایی آدمی از طریق یادگیری تجربی و یادگیری از طریق انجام دادن. - دموکراتیک بودن فرایند رسیدن به حقیقت. - گفتگوی مورد نظر برای تبادل نظر که منجر به هم‌افزایی در دانش عملی می‌شود. - گفتگو برای تبادل ایده‌ها و کسب توافق یا مواجهه و درس‌آموزی از آرای مخالف.

مقایسه تطبیقی بنیادهای معرفت‌شناختی اقدام‌پژوهی از دیدگاه رویکردهای تفسیری و انتقادی

در این بخش با توجه به هم‌جواری‌سازی صورت‌گرفته در جدول فوق، که از مباحث مربوط به بنیادهای معرفت‌شناختی اقدام‌پژوهی از منظر رویکردهای فلسفه تفسیری و انتقادی احصاء شده است، شباهتها و تفاوت‌های دو رویکرد به‌طور جداگانه مورد بررسی قرار می‌گیرد.

شباهتهای رویکرد فلسفه تفسیری و انتقادی

۱. هر دو رویکرد بر پیوند بین نظر و عمل تأکید دارند: هر دو رویکرد بر پر نمودن شکاف بین نظر و عمل تأکید دارند. پیوند بین نظر و عمل را که هر دو رویکرد بر آن تأکید دارند، شکافی مورد تهدید قرار داده است. بنابراین باید خلأ بین عمل و نظر ترمیم یابد.

۲. هر دو رویکرد، اقدام‌پژوهی را همان مفهوم «پراکسیس» ارسطو می‌دانند. هابرماس که به‌نوعی نظریه‌پرداز اصلی رویکرد انتقادی است و به‌جرات می‌توان ادعا کرد که بر اکثر نظریه‌پردازان انتقادی، از جمله ویلفرد کار و استفان کمیس تأثیرگذار بوده است، مفهوم «پراکسیس» را در مرکز نظریه انتقادی قرار داده است تا پیوند بین نظر و عمل ایجاد کند. ویلفرد کار و استفان کمیس نیز به تاسی از نگاه هابرماس، «پراکسیس» را روح حاکم عمل‌پژوهی قرن بیستم دانستند. جان دیویی و ریچارد رورتی، از اقدام-پژوهان تفسیری، نیز عمل را محوریت بخشیده‌اند و اقدام‌پژوهی را همان نسخه قرن بیستمی «پراکسیس» ارسطو می‌دانند.

۳. در هر دو رویکرد، عمل محور فعالیت اقدام‌پژوهی است.

تفاوت‌های رویکرد فلسفه تفسیری و انتقادی

۱. دغدغه اصلی رویکرد تفسیری، افزایش کارایی آدمی از طریق یادگیری تجربی و انجام دادن است؛ درحالی‌که دغدغه اصلی رویکرد انتقادی ایجاد آگاهی در افراد و آموزش تفکر بازتابی است. رویکرد تفسیری، تجربه و بازسازی تجربه را منشأ هم‌افزایی

و افزایش کارایی آدمی قلمداد می‌کند و این به‌عنوان یک دغدغه در کل فعالیت این رویکرد ساری و جاری است؛ اما در رویکرد انتقادی، افزایش دانش دغدغه اصلی است و نحوه وصول به این دانش و روش کسب مهم نیست؛ برعکس رویکرد تفسیری که هم‌افزایی از طریق تجربه را بیشتر ملاک عمل خود قرار داده است.

۲. نسبی بودن حقیقت از منظر رویکرد تفسیری و استناد رویکرد انتقادی به عقل استعلایی کانتی.

۳. از منظر رویکرد تفسیری، حقیقت امری نسبی است و هر مسئله یا دانشی که به حل مسئله کمک کند، در آن زمینه خاص، حقیقت است؛ اما از منظر رویکرد انتقادی، عقل استعلایی کانت مبنای قضاوت انسانی است.

۴. رویکرد تفسیری، فرایند رسیدن به حقیقت را از مسیر دموکراسی طی می‌کند؛ اما رویکرد انتقادی، استفاده از گفت‌وگو را که با هدف نقد و اصلاح انجام می‌گیرد، مسیر رسیدن به حقیقت قلمداد می‌کند.

۵. در رویکرد تفسیری، گفتگو برای تبادل ایده‌ها و کسب توافق انجام می‌گیرد؛ اما در رویکرد انتقادی، گفتگو برای تأمل و کسب آگاهی‌رهای بخش صورت می‌گیرد.

نتیجه‌گیری

اقدام پژوهی از مبنایی فلسفی برخوردار است و این مبنا نیز استلزامات روش‌شناختی خاصی را می‌طلبد. با عنایت به همین ماهیت فلسفی و روش‌شناختی اقدام پژوهی، این روش مبنایی برای تغییر، توسعه و ساختن دانش شخصی است. بنابراین وجه انتقاد و خودانتقادی جزء لاینفک عمل و جزء لایتغیر تشخیص و ارزیابی تغییرات است. با توجه به اینکه اقدام پژوهی، روش کیفی است، نظام ارزشی پژوهشگر در پژوهش دخالت دارد. در این پژوهش از میان اندیشمندان رویکرد فلسفه تفسیری و انتقادی، افرادی که بیشترین تأثیر و نفوذ را داشته‌اند، انتخاب شدند. بر همین اساس ویلفرد کار و استفان کمیس، به‌عنوان نمایندگان فلسفه انتقادی، و جان دیویی و ریچارد رورتی، به‌عنوان نمایندگان فلسفه تفسیری، برگزیده شدند.

ویلفرد کار سه نظریه مطرح درباره رابطه نظریه و عمل (نظریه و عمل متضاد و متباین

هم، نظریه رهبر عمل، عمل مستقل و مقدم بر نظریه) را مورد نقد قرار داده، نگرش درست را آن می‌داند که عمل تربیتی به مثابه پراکسیس (عملی که به صورت اخلاقی شکل گرفته و به آن مبادرت شده است) در نظر گرفته شود. استفان کمیس رویکردهای اقدام پژوهی را، از منظر معرفت‌شناختی، به سه دسته تقسیم می‌کند: اقدام پژوهی تکنیکی، اقدام پژوهی عملی و اقدام پژوهی انتقادی یا رهایی‌بخش. ابعاد مختلف اندیشه دیویی را می‌توان تأثیرگذارترین اندیشه در سنت اقدام پژوهی دانست. آرای دیویی درباره تجربه و عمل و نقش آن در شناخت و کسب علم، تاروپود اصلی اقدام پژوهی را تشکیل می‌دهد. در مورد تأثیر اندیشه‌های ریچارد رورتی بر اقدام پژوهی، به نظر می‌آید نظر ریزن (Reason, 2003) در این مورد کامل‌ترین مطلب و مبحث را بیان می‌کند؛ آنجا که می‌گوید: «بزرگ‌ترین درسی که اقدام پژوهان باید از رورتی بگیرند، آن است که از راه بازتوصیف تحقیق، خود را از قید دوگانه‌های مفروض گرفته‌شده در علوم اجتماعی ارتودوکس و تأثیر سنتهای پژوهش آکادمیک رها کنند و زبان مخصوص به خود را برای اقدام پژوهی بسازند؛ اما مراقب باشند که این زبان جدید، خود به فراگفتمانی تازه که قیدوبندهای جدید بر عمل اقدام پژوهان می‌زند، تبدیل نشود».

یافته‌های بعدی این پژوهش در خصوص تشابهات و تفاوت‌های رویکرد فلسفه تفسیری و انتقادی در مورد اقدام پژوهی است که عمده‌ترین تشابهات آنها عبارت‌اند از: هر دو رویکر بر پیوند بین نظر و عمل تأکید دارند؛ هر دو رویکرد بر نمودن شکاف بین نظر و عمل را وجهه همت خود قرار داده‌اند؛ شکافی که پیوند بین نظر و عمل را که هر دو رویکرد بر آن تأکید دارند مورد تهدید قرار داده است. بنابراین خلأ بین عمل و نظر باید ترمیم یابد. هر دو رویکرد اقدام پژوهی را همان مفهوم «پراکسیس» ارسطو می‌دانند. هابرماس که به نوعی نظریه پرداز اصلی رویکرد انتقادی است و به جرأت می‌توان ادعا کرد که بر اکثر نظریه پردازان انتقادی، از جمله ویلفرد کار و استفان کمیس، تأثیرگذار بوده است، مفهوم «پراکسیس» را در مرکز نظریه انتقادی قرار داده است تا پیوند بین نظر و عمل ایجاد کند. ویلفرد کار و استفان کمیس نیز، به تاسی از نگاه هابرماس، «پراکسیس» را روح حاکم عمل پژوهی قرن بیستم دانستند. جان دیویی و ریچارد رورتی، از اقدام پژوهان تفسیری، نیز عمل را محوریت بخشیده‌اند و اقدام پژوهی را همان نسخه

قرن بیستمی «پراکسیس» ارسطو می‌دانند.

از جمله تفاوت‌های دو رویکرد عبارت‌اند از: دغدغه اصلی رویکرد تفسیری افزایش کارایی آدمی از طریق یادگیری تجربی و انجام دادن است؛ در حالی که دغدغه اصلی رویکرد انتقادی ایجاد آگاهی در افراد و آموزش تفکر بازتابی است. رویکرد تفسیری، تجربه و بازسازی تجربه را منشأ هم‌افزایی و افزایش کارایی آدمی قلمداد می‌کند و این، به‌عنوان دغدغه، در کل فعالیت این رویکرد ساری و جاری است. اما در رویکرد انتقادی افزایش دانش دغدغه اصلی است و نحوه وصول این دانش و روش کسب آن مهم نیست؛ برعکس رویکرد تفسیری که هم‌افزایی از طریق تجربه را بیشتر ملاک عمل خور قرار داده است.

تفاوت دیگر نسبی بودن حقیقت از منظر رویکرد تفسیری و استناد رویکرد انتقادی به عقل استعلایی کانتی است. از منظر رویکرد تفسیری، حقیقت امری نسبی است و هر مسئله یا دانشی که به حل مسئله کمک کند در آن زمینه خاص حقیقت است؛ اما از منظر رویکرد انتقادی، عقل استعلایی کانت مبنای قضاوت انسانی است.

سومین تفاوت عبارت است از اینکه رویکرد تفسیری فرایند رسیدن به حقیقت را از مسیر دموکراسی طی می‌کند؛ اما رویکرد انتقادی استفاده از گفتمان را که با هدف نقد و اصلاح انجام می‌گیرد، مسیر رسیدن به حقیقت قلمداد می‌کند. مورد بعدی اینکه در رویکرد تفسیری، گفتگو برای تبادل ایده‌ها و کسب توافق صورت می‌گیرد؛ اما در رویکرد انتقادی، گفتگو برای تأمل و کسب آگاهی‌رهای بخش انجام می‌گیرد.

منابع

آقازاده، احمد، (۱۳۸۱)، آموزش و پرورش تطبیقی، انتشارات سمت، تهران.
اسکفلر، اسرائیل، (۱۳۶۶)، چهار پراگماتیست، ترجمه محسن حکیمی، انتشارات مرکز، تهران.

عربی، سید محمد، محمدعلی حمید رفیعی، (۱۳۷۸)، «درآمدی بر پژوهشهای کیفی: نگرشهای فلسفی، روشها و شیوه‌های گردآوری اطلاعات، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی»، فصلنامه مطالعات مدیریت دانشگاه علامه طباطبایی، شماره ۲۱، صص ۱۳۸-۱۲۵.

ایمان، محمدتقی، (۱۳۷۶)، «نگاهی به اصول و روش‌شناسی‌ها در تحقیقات علمی»، فصلنامه پژوهشهای فلسفی، شماره ۱۶۵، صص ۷۶-۴۷.

بابایی، بیژن، (۱۳۸۹)، «تأملات فلسفی و روش‌شناختی اقدام پژوهی»، مجموعه مقالات برگزیده شده در نخستین همایش انجمن فلسفه تعلیم و تربیت ایران، دانشگاه تربیت مدرس، تهران، صص ۱۰۴-۸۶.

باقری، خسرو، (۱۳۸۶)، نوع‌مئل‌گرایی و فلسفه تعلیم و تربیت: بررسی پیامدهای دیدگاه ویلارد، کواين و ریچارد رورتی در تعلیم و تربیت، انتشارات دانشگاه تهران، تهران.
رورتی، ریچارد، (۱۳۸۶)، فلسفه و امید اجتماعی، ترجمه عبدالحسین آذرننگ و نگار نادری، نشر نی، تهران.

زیباکلام، فاطمه، (۱۳۷۸)، سیر اندیشه‌های فلسفی در غرب، انتشارات دانشگاه تهران، تهران.

کار، ویلفرد، (۱۳۸۱)، فلسفه آموزش و پرورش: عملکرد آموزشی و پرورشی چیست؟، ترجمه بختیار شعبانی ورکی و محمدرضا شجاع رضوی، انتشارات دانشگاه فردوسی، مشهد.

واثق غزنوی، قادرعلی، (۱۳۸۹)، «روش‌شناسی و جایگاه آن در سیاست‌گذاری دولتی»، دو فصلنامه علمی-تخصصی عیار پژوهش در علوم انسانی، سال دوم، شماره ۳، بهار و تابستان، صص ۷۰-۳۹.

یاری‌قلی، بهبود، سعید ضرغامی، یحیی قائدی، میرعبدالحسین نقیب‌زاده، (۱۳۹۱)،

«تحلیل تطبیقی فلسفه عدالت تربیتی: دیدگاه‌های لیبرال و جامعه‌گرا»، پژوهشنامه مبانی
تعلیم و تربیت، صص ۹۱-۱۰۸.

Brien, R. (2001). "An overview of the methodological approach of action research". Universidade Federalda Paraíba, *Journal of Social Distress and the Homeless*, pp. 23-46.

Carr, W. & Kemmis, S. (1986). *Becoming critical: education, knowledge, and action research*. London: Routledge.

Carr, Wilfred. (2006). "Philosophy, Methodology and Action Research". *Journal of Philosophy of Education*, Vol.40, No.4, pp. 421-434.

Kemmis, S. & McTaggart, R. (2005). *The SAGE handbook of qualitative research*. London: Sage

Reason, P. (2003). "Pragmatist Philosophy and Action Research: Reading and Conversation with Richard Rorty". *Action Research*, Vol. 1, No. 1, pp. 103-123.

Somekh, B. (2006). *Action research: A Methodology for change and development*. Maidenhead, open university press.

Olsen, W.K. (2010). *Realist Methodology: A Review, in Realist Methodology*, Volume 1, ed. Olsen, W.K., xix-xlvi. London: Sage.